برگ درخت افرا

این جهان همچون درخت است ای کرام
ما بر او چون میـوه‌های نیـــــم خـــــام
سخت گیرد شاخهـا مر خـــــــــام را
زانک در خامی نشایـــــــد کـــــاخ را
چون بپخت و گشت شیرین لب گـزان
سست گیرد شاخها را بعـــــــــد از آن

از دیروز به ونکوور آمده‌ام؛ برای انجام سخنرانی در دانشگاه UBC و ضبط دو سی دی: گزیده‌ای از اشعار «هشت کتابِ» سپهری و منتخبی از غزلیات حافظ. طبیعتِ ونکوور انصافاً زیبا، روح‌نواز و مسحور کننده است، خصوصاً در فصل پاییز که برگ‌های درختان از زردی به ارغوانی می‌گرایند. التقای اقیانوس و کوه و درخت و نرمی باران نیز بر زیبایی و ابهت این طبیعت افزوده است. به قول سهراب: «هر کجا برگی هست شور من می شکفد...»

دیروز به اتفاق دوست عزیزی در فضای سرسبز ونکوور قدم می‌زدیم، در حین قدم زدن به برخی از برگهای زیبایِ ارغوانی رنگ درخت افرا برخوردیم که روی زمین افتاده بود. چند تا از آنها را برداشتم و لمس کردم و بوییدم؛ به بالای سرم نگاه کردم، برگ‌های زرد و ارغوانیِ انبوهی روی درخت افرا دیدم. حس غریبی داشتم، بی‌اختیار به یاد ابیاتی از «مثنوی» افتادم که در آنها مولوی جهان را به درختی تشبیه کرده و آدمیان را به میوه‌های نیم خامی که وقتی پخته می‌شوند و لب گزان و شیرین، شاخه‌ها را رها کرده، به‌نحو طبیعی از درخت زندگی جدا می‌گردند و دنیا را ترک می‌کنند. با خود می اندیشیدم برگهای ارغوانی رنگی که بر روی زمین افتاده‌اند، به مراتب زیباتر و خوش رنگ‌تر از برگان زرد رنگی‌اند که همچنان روی درخت‌اند و آویزان و شاخه ها را محکم گرفته... .

در مقام تمثیل، کسی که «مرگ آگاه» است و چند صباحی که روی کرهٔ خاکی زندگی می‌کند، شکوفاییِ درون و رضایت باطن را تجربه می‌کند و هر وقت خوشی را که دست می‌دهد مغتنم می‌شمارد و بر «تجربهٔ ملالِ» زندگی روزمره فائق می‌آید و به تعبیر اروین یالوم، برای روزی که مرگ در می‌رسد، زمین سوخته‌ای باقی می‌گذارد؛ بسان برگ ارغوانی رنگِ درخت افرایی می‌ماند که به هنگام و در موعد مقرر از درخت می‌افتد و پس از جدا شدن و روی زمین قرار گرفتن نیز، همچنان دل‌انگیز و زیباست... .